

حاج سیاح خراسانی

- ۲ -

یازنی از جنیان روابطی عاشقانه یا دوستانه برقرار میسازند و آنان در مواقع حاجت و لزوم به کومک به معشوق یا دوست خود میشتابند البته وجود این روابط ابتدا از جنیان شروع میشود که خلقتی مادی یا اثیری دارند و بهر شکلی که بخواهند درمیآیند و بدست دوست یا معشوق خود مرتکب اعمالی میشوند که در نظر ما همه آنها از خوارق عادات و عجایب امور است : حدیثی هم از رسول اکرم صلی اله علیه وآله وسلم مروی است که فرمود :

«هر کسی را شیطان است ولیکن شیطان من بدست من مسلمان شده است (گرچه مراد از این شیطان که بوجه عام آورده شده و قابل تأویل است با شیطان بخصوص از جنیان مورد بحث ما و تابع و تابعه همزاد فرق فحشی دارد ، هر چند که شخص شیطان و فرزندان او که موسوم به عزازیلند نیز از جنس جنند. شعرای عرب بخصوص معتقد بودند که فحول شعراء را همزادی از جن است که در سرودن شعر و یا هدایت به وصل

حال برویم بر سر موضوع سخن یعنی همکاری مرحوم حاجی سیاح با مرحوم اسماعیل غیبی که شمه ای از اعمال حیرت انگیز او موضوع نوشته حضرت استاد بود، لکن مقدمه عرض میکنم که این نوع خوارق (که پرس ملکم خان ارمینی بر حسب قول شایع ویکی از نوشته های خود وی و مرحوم لوطی غلامحسین در طهران) به عمل بآنها شهرت داشتند در همان کتب ادب و آداب داستان های مفصلی وارد است که همه آنها خواندنی و سرشار از اعراب است و گذشته از چشم بندی و تصرف در حواس اشخاص با دوستی با جنیان و طرفداری و کومک ایشان کارهایی از دست کارهای اسماعیل غیبی بانجام میرسانیدند که آنرا باید قسم سیم از چشم بندی و تردستی شعر دو از طلسمات و نیر نجات که برای خود علمی است مجزی کرد. قول به همزاد و تابع و تابعه از جنیان و شیطان شعرا از این قبیل است . قدماء معتقد بودند که گاهی مردی یا زنی از انسان با مردی

معشوق به آنان کومک می کند . چنانکه
ابوالنجم شاعر را جز معروف می گوید :

« فان شیطانی امیرالجن

یذهب بی فی الشعر کل الفن»

و نیرمی گفتند که بیشتر این جنیان
موکل بر شعراء از طائفة زنانند . همین
ابوالنجم یا عجاج شاعر را جز مشهور
دیگر شمری در این باب دارد که اکنون آنرا
درست به خاطر ندارم .

فرزدق شاعر معروف عرب هر گاه
در ساختن مطلع قصیده ای در میماند ، به
بیابان میرفت و فریاد میزد ای همزاد من
کومک کن و مطلعی برسان تا من آنرا تمام
کنم ، از قضا همان وقت بیت اول باوالهام
میشد و باقی ابیات بزودی ساخته و پرداخته
می گشت ، گاهی هم آن همزاد ، بیتی یا
مطلعی به او القاء میکردند که همان مایه
روانی طبع و آمدن سایر ابیات میشد ، ...
گذشته از اینها گاهی شخص شیطان که از
او به شیخ شعراء تعبیر کرده اند در لباس پیرمردی
فاسق برایشان ظاهر میشد و به سرودن
اشعار فاسقانه و اعمال عاشقانه و هتک نوامیس
مردم تشویقشان میکرد ، زمانی هم تن به
قیادت میداد و آنان را به مجالس شراب
و وصل زنان کام بخش رهنمون میشد ، و وقتی
هم چند شعری میسرود و باصطلاح سر نخ
بدست ایشان میداد تا از آن دامی در راه
سید محبوب بیافند و آن ابیات را در محافل
و مجالس فسق دهان بدهان رواج دهند .

این شیطان با موسیقی دانان بزرگ

نیز روابطی نزدیک داشت و ایشان را در
ساختن الحان عاشقانه و راه یافتن بخلوت
خلفا و محافل عیش و سرور آنان یاری
میکرد ، چنانکه با ابراهیم واسحق موصلی
روابطی بسیار گرم و صمیمانه داشت و همواره
مایه رؤسفیدی ایشان و دریافت جوایز کلان
از وزراء خلیفه فاسد و فاسق میگشت .

عجیب اینجاست که این جنیان فضل
از کافر و مسلم و شیعه و سنی گاهی در کارهای
اجتماعی و سیاسی نیز مداخلاتی میکردند
و افرادی متنفذ و سیاسی را بفتح افراد
متنفذ سیاسی دیگر به تیر غیب و یا بقول عربها ،
(سهم غرب) ترور مینمودند که از آن جمله
است صحابی غیور و با حمیت ، سعد بن عباد
رئیس طائفة خرج در مدینه و طرفداری
جدی و شیعه امیر المؤمنین صلوات الله و سلامه
علیه که درگیرا گیر بیعت ابوبکر کشته شد
و حضرات مدعی شدند که او را جنیان کشتند
و این شعر را نیز در صحت نسبت این قتل به
خود گفتند و آنرا بگوش اکثر از مردم
رسانیدند ، شعر این است :

«قد قتلنا سید الخرج سعد بن عباد

و رمیناه به سهمین قلم نخط فواده

همچنین زمانی هم (زوبه - مفرد

زواج) که عبارت از هیجان و همهمة باو

است چیزهایی بگوش مردم میگفت و ایشانرا

باخبار بدو خوب آگاهی میداد .

و اما حاجی سیاح بنده قبل

از این که این مرد را بچشم خود به بینم شنیدنیهای

بسیاری از او بیاد داشتم که اکثر آنها را

حمل به مهالنه مخصوص در این خوارق می
کردم. از جمله فاضل عارف دانشمند مرحوم
میرزا محمد علی خان بامداد (قدس سره العزیز)
که از افاضل عصر و مردی طالب علم و عرفان
و از رجال سیاست و اجتماع و این او اخراز
پیش کسوتان اهل دانش و سیاستمداران و
بسیار ثقه و راستگو و درست کردار بود ،
شنیدم که میفرمود : در مشهد ما مردی است
بنام حاج سیاح که اعمال حیرت انگیزش
بمراتب از امثال و اقران خود قوی تر و
عجیب تر است ، بطوری که تمام اهالی مشهد
در مجالس انس و الفت خود چیزهایی از
مشهودات خویش از وی نقل می کنند که همه
آنها راست و درست است و در مقابل چشم
جمعی کثیر اتفاق افتاده است . و سپس فرمود ،
روزی در شهر مشهد ما را به ناهار دعوت
کرد ، جمعا سه نفر بودیم که ساعتی قبل از
ظهر بمنزلش وارد شدیم . قریب يك بعد از
ظهر گفت هر وقت میل به غذا کردید اشاره
کنید تا خوردنی ای حاضر کنم . یکی از ما
که به صحن حیاط رفته و برگشته بود گفت
رفقا من کسی را که از ما پذیرائی کند و
غذائی آماده نماید ندیدم ، و از آشپز خانه
هم (بوو برنگی) نشنیدم . حاجی گفت :
شما از من غذا بخواهید چه کار با آشپز و
آشپز خانه دارید ، این را گفت و برخاست
و یکی از ما را برای کومک لازم دید رفیقی
جوان تر از بین ما برخاست و ما از شیشه
اطاق دیدیم که هر دو بطرف حوض رفته و
در پاشوره نشستند ، حاجی دست خود را

بطرف حوض برد و گفت و بده بالا ، ناگهان
مجموعه فراشی لب کنگره ای بزرگی از
حوض بیرون آمد و آن رفیق ما حیرت زده
به عقب رفت ، حاجی بانگی بر او زد و
گفت مجموعه را بگیر تا من سفره را پهن
کنم ، آن جوان مجموعه بدست و منتجب بر
جای ماند و حاجی باطاق آمد و سفره را
پهن کرد و دو باره نزد آن جوان رفت و
مجموعه را بداخل اطاق آورد ، چهار ظرف
چینی با سرپوشی مسین (که بشکل نیمه ای
از گلابی بادم کج آن بود و هنوز هم در
چلو کبابی های پائین شهر برای حمل غذای
گرم از آن استفاده می شود) بمیان سفره
گذاشت ، سرپوش هر يك را که برداشتم
بشقاب های چینی را مملو از چلو با دوسرخ
کباب بزرگ (بر گک) دیدیم با مقداری کره
حاجی دوباره بیرون رفت و با چند شیشه
دوغ و شربت و سماق و ظرفی نان لواش
باز گشت ، در حالی که با کمال حیرت به
ظرف ها نگاه کرده و با احتیاط برنج و کباب
را با دست لمس می کردیم و منتظر بودیم که
ناگاه پوچ از آب در آید و یا به طرفه العینی
از نظر غائب شود ، حاجی که متوجه حیرت
و تردید ما شده بود خنده کنان گفت رفقا به
خوردید که چلو کبابی از این بهتر و گوارا
تر نخواهید یافت ، گفتم آیا چنان نیست که
اگر خورده شود ساعتی دیگر مبدل به هیچ
شود و ما همچنان گرسنه بمانیم ؟ گفت ابدأ
این خیال را نکنید و آنرا با خاطر جمع
نوش جان کنید که هم شکمتان پر وهم ذائقه
تان ملذذ خواهد شد ، این چلو کبابی است

از بهترین دکه‌های شهر با سفارش مخصوص که آنرا یکی از رفقای پنهانی من از آن دکه خریداری کرده و از زیر زمین و داخل حوض برای خوشمزگی برای ما فرستاده است .

باری در احوال حاجی شنیده بودم که این مرد اکثر عمر خود را در سیر و سیاحت بسر برده و بهمین سبب به حاجی سیاح ملقب گردیده است . سالهای بسیار در بلاد خراسان و افغانستان و هندوستان و عراق و حجاز و بیشتر شهرها غالباً پیاده و با کسوت درویشی به نبر و سفر مشغول بود و از راه همین اعمال و نمایش آنها در شهرها و قصبات نقدینه بسیار و مال سرشار گرد آورده و سپس در شهر مشهد رحل اقامت افکنده بود ، تا اینکه دفعه انقلاب احوالی باو دست داد و با توبه از تحصیل مال بوسیله این اعمال که آنرا بفتوای مجتهدان از (مکاسب مجرمه) یافته بود ، تمام اندوخته‌های خود را تحویل یکی از مراجع داد که به مصارف شرعی برسانند و فقط بیست تومان از آنرا به مصالحه از مجتهد تصرف کرد و با همان بیست تومان در گوشه‌ای از گوشه‌های صحن مطهر امام علیه السلام بخريد و فروش کفش مشغول شد و چندین در این راه استقامت ورزید که بچند سالی سرمایه‌های کثیر اندوخت و بکار معاملات و خرید و فروش اجناس و زمین پرداخت تا جایی که از متمولان و سرمایه داران بشمار آمد .

از آن پس از مشهد بطهران آمد و دنباله کسب خود را در این شهر ادامه داد و اینجا نیز صاحب مستغلات بسیار و نقدینه بی‌شمار گردید تا آنکه بچند سالی پیش از این بجوار رحمت الهی شتافت ، رحمت الله علیه .

پس از توبه از تمسک بدین علم باقی دیگر از نمایش هنر خود در مجالس عمومی سرباز زد و فقط در محافل خصوصی و مجتمع دوستان و آشنایان نمایش هایی از هر قبیل میداد و هر گاه که مجلس را مقتضی نمیدید از تظاهر به هنر خود ابا و امتناع داشت . و اما آنچه که بنده به دو چشم خود از آن چشم بند عجب دیدم و آن مسموعات را بادقت و کنجکاوی بل که بقصد انکار و خرده گیری با کمال دقت و مراقبت سنجیدم این بود که بسال ۱۳۳۱ یکی از دوستان همسایه مرده داد که با حاجی سیاح در دفتر کار خود (دفتر اسناد رسمی) آشنا شده و بجای حق تحریر سند از او خواسته است که فلان روز برای صرف ناهار بمنزل او برود و اجازه گرفته که برای استفاده از نمایش های او عده‌ای از دوستان خود را هم دعوت کند ، حاجی قبول کرد و من نیز آنروز معهود با اشتیاق کامل و چشم و گوش منجس بمنزل آن دوست شتافتم . بعد از صرف غذا همگی در اطاقی گرد آمده و بدور حاجی حلقه زدیم حاجی که ظاهراً مردی بی سواد و یا لاقلم کم سواد بود ابتداء شروع به (لودگی) و مسخره گیهای زبانی کرد و سپس بر اثر اسرار رفقا ،

آستین‌ها را بالا زد و از روی میز پهلوی دستش که پر

از کلاه بود ، کلاهی برداشت و گفت :

آقایان این کلاه از کیست ؟ اتفاقاً کلاه

از من بود ، پرسید نام شما چیست ؟ گفتم

امیری ، گفت آقای امیری آیا چیزی در

کلاه خود پنهان کرده اید یا نه ؛ گفتم خودتان

جستجو کنید ، گفت راست گفتمی ،

آنگاه آنرا برداشت و مقابل چشم همه

(زقره) و آستر آنرا واری کرد ، سپس

ظرفی را که مملو از پوست پسته بود برداشت

و بادست های کاملاً باز و خالی و آستین های

برزده ، تمامی آن پوست ها را در میان کلاه

ریخت درحالی که وضع کلاه در دستش وارون

و کاسه وار بود ، چند ثانیه به تکان دادن آن

پرداخت ، فاصدائی شبیه (جرینگ جرینگ)

پول برخاست ، بعد به یکی از رفقا گفت

حالا همان ظرف تهی را زیر کلاه نگاهدار .

همین که آن ظرف زیر کلاه قرار گرفت و

کلاه سر ازیر شد دیدیم که تعداد کثیری

مسکوک طلا از لیره انگلیس و لیره قدیم

ترك و اشرفی و تومانی خودمان درون ظرف

ریخت و چند دانه ای هم روی فرش

پراکنده شد ، که همه را جمع کردم از

کثرت تعجب یکی دو تا از آنها را برداشتم

و بالمس کامل در باقم که تمام خصوصیات

یک لیره طلا از تاریخ و کنگره لب و رنگ

شفاف در آن موجود است و هیچ فرقی با لیره

حقیقی ندارد ؛ حاجی که متوجه حیرت و

تعجب ما و در ضمن احتمال طمع در سکه ها

شده بود گفت :

آقایان متوجه باشند که هر گاه یکی از

آنها را در جیب مبارک بگذارند ساعتی دیگر

همان پوست پسته ناقابل خواهد شد و شما

را (بوروپکر) خواهد کرد ، و آنگاه دوباره

همه آنها را درون کلاه ریخت و چند بار تکان

داد ، کم کم صدای پوست پسته برخاست و

همین که آنرا درون ظرف ریخت دیدیم

بلی همان پوست پسته های ناقابل بهمان تعداد

و اندازه ای است که بود ...

سپس جیب بنل یکی از رفقا را با کمال

واری خالی کرده و باهر دودست که خالی

بودن آنها را چندین بار به همه نشان داد

يك استکان مملو از کنیاك از آن جیب بیرون

آورد و مقابل چشم همگی نگاهداشت . هر يك

هر يك از ما دیدیم که حقیقه از حیث رنگ

و بو ابدا فرقی با کنیاك ندارد ، رفیقی گفت

آیا میشود آنرا خورد ؟ گفت آری بخورید

او هم بلافاصله آنرا سر کشید و چند ثانیه ای

در دهان نگاه داشت تا کیفیت و طعم آن را درست

درک کند . بعداً گفت که واقعاً کنیاکی

بود بسیار خوش طعم و من هیچ فرقی بین

آن و کنیاك واقعی نیافتم ، دیگری از رفقا

پرتقال خواست در حالی که تابستان بود و

آن وقتها مثل امروز نبود و فقط دسترسی به

میوه های فصلی امکان داشت مع ذلك حاجی

هر دو دست های خود را بطرف دیوار برد

و یکمدر پرتقال خوش رنگ درشت که معلوم

نشد از کجای دیوار بیرون زد ، از آن

بدر آورد و بدست وی داد و گفت بخورید که پرتقال حقیقی است و ذائقه تان درستی آنرا تصدیق خواهد کرد ، آن رفیق پرتقال را شکافت و به هر يك از دوستان و حتی شخص حاجی جزیی از آن را داد ، همه خوردند و پرتقال بودن آنرا تصدیق کردند اعمال دیگری هم از جمله اخفای انگشتر (انگشتر و انگشتری و انگشترین هر سه صحیح است) یکی از حاضران و اخراج آن از دهن طفلی که بقاصلة دومتر از ما فاصله داشت و در آوردن بسته (آدامس) و دسته گنجفه از لای موی این و آن که شرح آنها موجب تفصیل است . سپس آلات و ادوات و مهره چو بین چندی از کیف خود بدر آورد و ایستاده شروع به عملیاتی کرد که همه تعجب آور و حیرت انگیز بود بعد از آن گفت این اعمال اخیر از نوع تردستی و قابلیت آلات و ادوات کار است که شما هم میتوانید با آشنایی با این ادوات و در یافت رموز کار و ممارست و تمرین عین همین ها را به نمایش بگذارید ، لکن آن دسته اول از اعمال من چشم بندی و تصرف در قوه واهمه و ابصار ناظران است که برای خود علمی است بسیار مشکل و چنان نیست که همه کس آنرا بیاموزد و قدرت تصرف در اشخاص پیدا کند آخر هم معلوم نشد که حاجی چیزی از نوع دست اول هنر خود را بکسی آموخت یا نه ؟

البته نظر این اعمال از دسته اول و بخصوص دسته دوم در بعضی از کاباره های داخل و خارج و همین تهران خودمان از

ناحیه افرادی که بیشتر خارجی هستند مشاهده می شود ، اما هیچ يك از آنها به کیفیت و تنوع و وضوح و آشکاری اعمال حاجی سیاح نیست و با اگر هست کمتر در منظر تماشا و نمایش است ، هر چه هست از علم یافتن چیزی است بسیار تماشایی و حیرت آور و غیر قابل انکار و در خور باور . در خاتمه برای تفریح خاطر خوانندگان محترم و مزید اطلاعشان بر احوال مرحوم حاجی سیاح به نقل این داستان شیرین که عین واقع و منقول از یکی از ثقاة ملازمان حاجی است و بحمدالله هنوز هم در قید حیات است میپردازم

سالی از سالها که حاجی در کسوت درویشی پیاده و پرسه زنان از خراسان عازم عتبات عالیات بود ، در کرمانشاه بخدمت یکی از خوانین بسیار محترم و مأمول و بخشنده و مهمان دوست که خانه اش همیشه مهمان سرای وارد و صادر از عراق عرب و ایران بود میرسد و پس از چند روز آسایش و استراحت و بهره مندی از صلوات وی هم چنان پیاده به طرف مرز خسروی برآمده افتد ، از جمله اکرام و انعام امیر به او جمعهای چوبین زیبا از چوب فوفل و مملو از لوله های تریاک از محصول املاک بود حاجی در آن روزگار درویشی بود معتاد به تریاک (بخلاف این اواخر که بکلی لب از همه چیز شسته بود و حتی سیگار هم نمیکشید) جمعه را در چننه میگذارد و برسیدن به خسروی در قهوه خانه ای اطراق میکند تا پس از شب و روزی استراحت بطرف مقصد رهسپار

شود ، بعد از ناهار منقلی از قهوه چپی می
طلبند و وافور وانبر را از چننه بدر آورده
و در جمبه راهم برای گرفتن تریاک میکشاید
غافل از اینکه سر پرست مأموران کشف
قاچاق در ضلع دیگر قهوه خانه نشسته و
نگران چننه و جمبه و تریاکهای درون جمبه
است ، همیشه مأمور لوله‌های زرین تریاک
را در داخل جمبه مشاهده و قطع بوجود آن
میکنند بلافاصله از جای بر می‌خیزد و
باداره خود رفته باسه نفر ژاندارم باز می
گردد. حاجی از همه جایی خبر یک مرتبه
متوجه میشود که مردی بطرف او میآید ،
در حالی که چشم به جمبه دوخته و رنگش
از تعجب برافروخته است . اما منانت خود
را از دست نمیدهد و با کمال ادب تعارف
می‌کند که در کنارش بنشیند و از تریاکش
چند (بستی) بکشد، مأمور میگوید : مرحبا
به چنین درویش ! گل مولایی که روز روشن
بی باک و بی محابا لوله‌های تریاک قاچاق
را پیش روی خود و چشم دیگران می‌گذارد
و با کمال سخاوت بدیگران هم انعام میکند
شاید بوساطت خیر از طرف خدا چنین
لقمه چرب و نرم و حق الکشف بی حساب
را با دست مبارک خود برای من مستحق به
تحفه آورده باشی که در این صورت ممنون
احسانم و پای تا سر تشکر و امتنان . حاجی
می‌گوید : درویشی محتاج و فقیرم و بی‌زاد
را حله و (پول و پله) به پا بوسی ائمه
عراق سلام الله علیهم مشرف میشوم ، این
جمبه تریاک راهم که می‌بینی یکی از بزرگان

کرمانشاه اکرام و انعام فرموده که هم خود
از آن استفاده کنم و هم سهمی از آن به
محتاجان و درویشان مبتلی هدیه کنم ، مأمور
میگوید چه کسی مستحق تر از من که هم
مأمور کشف قاچاقم و هم به عین تریاک و
حق کشف آن محتاج . این‌رامی گوید و آن
سه نفر ژاندارم را بحضور میطلبند تا پس از تهیه
صورت مجلس و شهادت حضار حاجی را
با داره ببرند ، حاجی شروع می‌کند به
التماس که ای مرد من در ویشی ام بدبخت
و بینوا و با پای پیاده و پر آبله رهسپار
کوه‌ها و بیابان‌ها ، بخصوص که مهمان شهر شما
وزائر شهیدان کربلایم و در این دیار
غریب و نا آشنا و اگر دچار حبس و بلا
شوم کیست که از تن من کفالت و از جریمه
نقدی من ضمانت کند ، محض رضای خدا
و دعای شهید کربلا بر من شفقت کن و
بگذار من زائر مشتاق و در بدر آفاق سر
خود گیرم و براه خود روم که این راه راهی
روفته بمژگان و خاکی کوفته پبای جان
من است و اگر تن و جان در این راه نهم
قدمی دور از مسیر طلب نزنم . این جمبه
قیمتی ظریف و همه تریاک لطیف آن مال
حلال و ملک موهوب تو آن را بردار و من
بینوا را به حال خود بگذار ، این راهم
بتو بگویم که آزار درویش شکون ندارد و
آه دل او ظالم را سالم نگذارد ، غافل از
اینکه این ناله‌ها و زنجوره‌ها) آتش‌ش-
است طبع و خیانت ذات او را بیشتر دامن
زده و در ایذاء و آزار درویش دلیر تر و

شدید ترش می نماید ، آنگاه در حالی که خنده تمسخر آمیزی بر لب داشت و حاجی را بقول بیهقی (بدست و پای مرده) می انگاشت باصولت هر چه تمام تر بسطرف جمیع دست میبرد و آنرا بسوی خود کشیده درش را باز میکند ، همین که در جمیع باز و گردن ژاندارم ها و حضار نیز بطرف آن دراز شد و حاجی باگردن کج گرم التهاب و غرق نیاز ، « فاذأهی ثعبان مبین » ناگان از درون جمیع اژدهایی غران و پویان با دمی آتشین و سوزان از صفه قهوه خانه به پایین می خزد و آن لوله های ظریف تریاک هر يك به ماری سهمناك بدل میشود و دست جمع گرداگرد قهوه خانه و این سوی و آن سوی صفه ها برآه می افتند ، مردم حیران و قهوه چی سرگردان هر کدام به بیرون میدوند و آن مأمور بدیخت و ژاندارمهای سرسخت او رادست و پاگم کرده و پریشان و کله خورده بخارج قهوه خانه می کشند حاجی پس از فراغ بال و آسایش خیال از آن رنج و نکال و با اشاره دستی آن مخلوقات خلق الساعه را دو باره بدرون جمیع میخواند و همه را بهمان صورت اولی یعنی لوله های تریاک رنگ مخملی در می آورد و در جمیع را می بندد ، حضرات بعد از مشت و مال یکدیگر ، بخصوص مأمور بامرگه برابر و شفای از غشی و غثیان مکرر با ترس و لرز بسیار یکی پس از دیگری به درون قهوه خانه می آیند و درویش رامینگرند که همچنان آسوده و آرام به کشیدن تریاک

مشغول است و بسیار سر حال و شنگول و آن اژدها و مارها سوزنی شده و بزمین فرورفته ، این بار همه دست بترکش و ترسان و مشوش بحضور درویش ایستاده و کرامتی چنین بل سحر مبین را به آن مرشد کامل تبریک و تهنیت میگویند ، در صورتی که حاجی دوباره در جمیع را گشاده و لوله های تریاک را بجای توله مارهای سهمناك در منظر و دسترس آنان نهاده بود این بار مأمور خدمتگزار ژاندارمها را مرخص کرده و تا دم در با سخن های درگوشی بدرقه شان می کند ، و سپس با عجز و انکسار بدست و پای حاجی میافتد و با عرض پوزش و معذرت میگوید ، حال دانستم که شما از اولیای خدایید و حجت او در این دنیا شما را بهمان خدا و تفضل او بشما قسم که اولاً توبه مرا به پذیرید که توبه نصح است و توبه نصح دستمایه گشایش و فتوح ، و ثانیاً از شما استدعا دارم که با قبول توبه و اطمینان من در این انا به امشب را در کلبه محقر من به صبح رسانید تا من آنچه از لوازم اطاعت و بندگی و شرائط اعتداز و سرافکنندگی است در خدمت شما بظهور رسانم و این بی ادبی و گستاخی را به پای بوسی در طاعت و دستیازی درمودت به جبران آورم و آنقدر به ابرام در خضوع و اصرار در خشوع با فشاری میکند تا حاجی که دل بهمین وسوسه بسته و بهمین انتظار با طرح نقشه ای شیطانی با قیافه ای رحمانی نشسته بود ، به قبول دعوت حاضر و

راهی منزل او بطیطر میشود، مامور
با ادب و طمأنینه مؤدب و دست بسینه، در
خدمت مرشد می نشیند و چنان پذیرائی و
خدمتی به بهترین نوع از تهیه بهترین غذا
و خوش ترین وجه از ترضیه خاطر مرشد
با صفا به تقدیم میرساند که حاجی نظیر آن
را بیاد نداشت و در تحسین و تمجید او از
باب تحمیق سنگ تمام گذاشت، پس از
صرف شام و رخصت حاجی برای خواب،
مردک به دو زانوی ادب می نشیند و دست و
زانوی حاجی رامیپوسد و با آهنگی متضرعانه
میگوید: ای مرشد بی ریا وای ولی خدا
اکنون که بامن برس مهر آمده و توبه مرا
بلطف قبول پذیرا شده و خلوص نیت و
وفور مودت مرا با میزان درایت و هوش و
ذکاوت خود نیک دریافته ای. دست از
دامت ندارم تا کام دل بر آرم، آرزوی من
نه از جنس آرزوی مردم کوچک و بازار به
گردآوری درهم و دینار و مرام مقام دینوی
بکسب افتخار است. بل که میخوام بنور
ولایت خود چشم دل مرا روشن کنی چندانکه
پوشیده های عالم امکان از حسیض زمین تا
اوج آسمان بر من مکشوف و خاطر م بکشف
اعماق خاک (لابد برای دستیابی بکنج های
پنهانی) تا اعلاى افلاك مشعوف گردد، و
قسم یاد میکنم که چندان که بفرمایی و بخواهی
چون او تا دو اولیای الهی انو این علم
جز در خدمت خلق و استغراق بکار سجاده
و دلق و دیدن دردهای نهانی مردم و بر
آوردن حاجات پنهانی آنان استفاده دیگری
نکنم و غیر قناعت بروزی حلال و انا بت به

در گاه خداوند متعال پیش و کمی دیگر از
هیچ ملک و مال نخواهم، و حاجی ابتدا
با ابا و امتناع ظاهری آتش طلب او را تیز
تر میکند تا آنجا که با الحاح پی در پی
و قسم های مکرر او راضی میشود که دری
از غیب بروی او بگشاید و اندکی از پوشیده های
عالم را به چشمش به نماید در حال کاغذی
بلند بالامی طلبد و دوروی کاغذ را باورادی
بی معنی و کلمات ساختگی سیاه میکند، و
باو میگوید که مبیاید چهل شب تمام پس از
نیمه شب که دیاری در تاب و طلب نباشد
به قبرستان شهر روی و این او را در تسا
قبل از طلوع فجر با کمال خلوص و اخلاص
و تضرع و زاری بخوانی و به سویدای دل
خود نقش کنی، صبح شب چهلم آنگاه که
همه مردم بسوی کسب و کار خود میروند
طاقیه ای چرمین که باید آنرا قبلا تهیه
کرده باشی و چنان باشد که علاوه بر
چشمها تمامی سر و گردن تو را هم کاملا پوشیده
و پنهان دارد و اصلا رخنه و روزنی نداشته
باشد، بر سر میگذاری و در خیابان براه
می افتی، هنوز دو سیست سیصد قدمی در تاریکی
و ظلمت بسختی و صعوبت بر نداشته ای،
که ناگاه نور هدایت آگهی به کشف عوالم
نامه تنهای تمام چشم و دل تو را روشنی دیگر
میدهد و همه پوشیده ها و پنهانی های عالم را در
نظرت مصور میدند اما قسم دیگری هم باید یاد
کنی که نفس مودی خود را در طی این رحمت
و ریاضت به نفسی طیب و بی آزار بدل کنی
و شغلی را که ملازمه با آزار درویش و مردم
گرفتار درد خویش دارد بشغل دیگری تغییر

دهی . مأمور که با در دست داشتن چنان نسخه‌ای فراهم از گنج‌های پنهانی عالم ، قند در دلش آب میکردند با قسم‌های غلاطو شداد تمهید کرد که دست از آزار خلق الله بردارد و در دل میگفت با چنان فتح‌المقنوحی دیگر چه حاجتی بخدمت دولت و چنان کاری پر از مذلت و نکبت دارد ...

فردا صبح حاجی بقصد عتبات بابای پیاده رو بر راه مینهد و مأمور را شادکام و مقضی المرام بر جای میگذارد ، تا آنگاه که پس از مدتی اقامت و برخورداری از زیارت مجدداً بخسروی باز میگردد و لدی-الورود بهمان قهوه‌خانه با چننه و جمعیه کذائی وارد میشود قهوه‌چی مؤدب و معقول به خدمتش شرافته و رسم ادب بجا میآورد و سپس میگوید ، آیا خبر دارید که باطن شما با آن مرد خبیث چه کرد و چه بروزگاراو آورد و چه گونه از نعمت عقلش بی بهره کرد ؟ چنان شد که مدتی بعد از رفتن شما صبح گاهی کلاهی از چرم که تمام سرو گردن او را پوشانده بود برس می گذارد و از منزل خارج میشود ، هنوز چند قدمی (کورمال کورمال) بر نداشته بود که ناگهان مال بند درشکه‌ای (هر چند که درشکه‌چی فریادمیکرد و او نمی شنید) به پشت گردنش

اصابت میکند و او را به رودر میاندازد آن چنانکه ظاهراً استخوان گردنش میشکند و یکسر راهی بیمارستان میشود و بیچاره هنوز هم که هنوز است در بیمارستان بستری است و روز بروز رو به وخامت و بدتری ، این کیفر اعمال او بود که افرادی چون شما ، بل که بسیاری از مردمان گدا و بی نوا را به حبس و بند انداخته و با بریدن حبس و جرائم سنگین از هستی ساقط ساخته بود. تا بالاخره دل مرد خدائی چون شما بدرد آمد و او را هم بجنون وسفه رسوا و هم بدرد و شکنجه مبتلی ساخت . حاجی می گوید . هر گاه بار دیگر او را ملاقات کردی باو بگو : حاجی از عتبات بازگشت و پس از آگاهی از حال تو گفت هر چند در عتبات دعا گوی تو بودم و از خدا میخواستم که حاجت تو را بر آورده کند ، لکن معلوم میشود که الطاف الهی در حق تو بیش از اندازه محبت و مودت من بود ، زیرا با چنین تنبیه و جیبی مانع از این شد که تو هم مانند من بدرویشی و خانه بدوشی خواری شوی و در پر سه زدن و در بدری این سو و آن سو در دست مأمورانی چون خود گرفتار آیی ، خدا را شکر کند که گردنت شکست والا تمام وجودت می شکست .

اجابت نموده و آندو را در بسته‌های شایسته بامأمور مخصوص به جنوب آفریقا فرستادند. شاهنشاه آن پرچم مبارک را زینت بخش اطاق مخصوص خود قرار دادند و آن حقه سیمین که محتوی مشتئ از خاک ایران بود زیور میز کار خود فرمودند و در کنار آن یادگارهای گرامی بوده که عمر پر برکت ایشان در تاریخ به پایان رسید .

تخت سلطنت کشور جایگزین بود مرقوم فرمودند که در آن روزگار هجران دو تحفه و ارمغان گرانبها که محبوب دل و جان ایشان بود به یادگار بفرستند که قلب خود را از آن دو شادمان سازند . نخست يك پارچه پرچم بلند ایران و دوم يك بسته از خاک مقدس ایران است . ایشان نیز امر پدر بزرگوار را